پاک از آنها که غافلان گفتند   پاکتر زانکه عاقلان گفتند
سنائی

هو تعالی وحده

در بیان حقیقت وجود بحث در این موضوع متضمن تحقیق در رشیهٔ توحید اصفیا و صدیقین است لهذا محققین از حکما و کلمین عرفا هر یک موافق مسلک و مذاق خود با دلیل و برهان و یا در نتیجه سیر و سلوک از طریق کشف و عیان شرح و مفصل بیانات کرده رسائل پرداخته اند که همه آنها مسطور در کتب و محفوظ در دفاتر و اسفار فریقین است لیکن در این مبحث مهم که اساس معقولات صرفه است در فارسی کتابی مفرد بنظر نرسیده بود تا در این اوان رساله کوچکی که مشتمل بر خلاصه و صفوهٔ انظار بزرگان و نزدیک بفهم عوام است

بخط نستعلیق مذهب و مجلل ولیکن مغلوط و محرف از آثار محقق ربانی میر سید شریف جرجانی بدست این بنده رسید که وجازت بیان و نفاست نسخه محرک شد که در صدد تصحیح و انتشار نسخه برآیم و بنام همایون شاهنشاه عظیم الشان معارف پرور ایران اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی خلد الله ملکه مطرز سازم امید که این تحفه وجیزه که خلاصهٔ افکار اولی الابصار است در نظر کیمیا اثر موقع قبول یابد و در تحریر علوم عالیه بزبان فارسی نزد ارباب قلوب موجب شرح صدر و فتح باب گردد

«نصر الله تقوی»

(رساله النور)

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان وفقک الله وایانا که اصحاب بحث ونظر از برای بیان مراتب
موجودات در موجودیت تمثیلی کرده اند وچنین گفته اند که
پوشیده نیست که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است
اوّل آنست که نوروی مستفاد باشد از غیر چنانکه روی زمین
در مقابلهٔ آفتاب روشن گردد بشعاع ودراین مرتبه پیچ چیز
باشد یکی روی زمین دوّم شعاع که بروی افتاده است
سوم مقابلهٔ آفتاب که مفید آن شعاع است وهیچ شبهه
نیست در آنکه این چیزها سه گانه بایکدیگر متغایرند ودر آنکه

زوال شدن شعاع از روی زمین جایز است بلکه واقعست
مرتبه دوّم آنستکه نوروی مقتضای ذات وی باشد چنانکه
آفتاب بر آن تقدیر که ذات وی مستلزم ومقتضی نوروی
باشد ودراین مرتبه دو چیز بود یکی جرم آفتاب دوّم
نوروی که در آن جرم است واین هردو بایکدیگر متغایرند
وهرگاه جرم آفتاب مستلزم نوروی باشد چنانکه مذکور شد
جدا شدن نور از آن جرم جایز نباشد مرتبه سوم آنستکه
بذات خود روشن وظاهر باشد نه بنوریکه زاید بر ذات وی
باشد چنانکه نور آفتاب زیرا که بر هیچ عاقل پوشیده نباشد
که نور آفتاب تاریک نیست بلکه آن نور بذات خود روشن
وظاهر است نه بنور دیگر که بذات وی قائم باشد ودراین
مرتبه یکچیز است بر دیده های مردم ظاهر و دیگر چیزها بواسطهٔ
وی ظاهر میشوند بآن مقدار که قابلیت ظهور دارند وهیچ

نظر بذات وی محال باشد لکن بنابر تغایر ذات و وجود تصور
انفکاک ممکن است مرتبه سوم آنستکه موجود باشد بوجودیکه
عین ذات اوست نه بوجودیکه مغایر ذات وی است چنانکه
حقیقت وجود زیراکه هیچ اشتباه نیست در آنکه حقیقت
وجود در غایت دوریست از عدم و هیچ چیز را از عدم آن
مقدار دوری نیست که او را بر انقیاس که نور را از ظلمت
دوریست در غایت و هیچ چیز را از ظلمت این دوری نیست
پس همچنانکه نور بذات خود نورانیست و محالست که نور مظلم
و تاریک باشد حقیقت وجود نیز بذات خود موجود باشد و
محالست که معدوم و نیست بود و در این مرتبه یک چیز باشد که
بخود موجود است و دیگر اشیاء باو موجود باشند بحسب
قابلیت چنانکه دانسته شد که نور بخود روشنست و دیگر چیزها
باو روشن باشد و در آنجا بنابر اتحاد ذات و وجود تصور انفکاک

مرتبه در نورانیت بالاتر از این مرتبه سوم نیست و چون این
مقدمه در محسوسات متصور گشت بدان که وجود نوریست
معنوی و اشیاء موجوده را در موجودیت بتقسیم عقلی همین
سه مرتبه است اوّل آنکه وجود وی مستفاد باشد از غیر
چنانکه مشهور است در ماهیات ممکنات پس در اینجا سه چیز باشد
یکی ذات ماهیات ممکنه دوم وجود وی که مستفاد است از غیر
و سوم آن غیر که مفیض وجود او باشد بر آن ماهیت و شک نیست
که انفکاک وجود از چنین موجود نظر بذات وی جایز است
بلکه واقع مرتبه دوم آنستکه ذات وی مقتضی وجود وی
باشد بر وجهیکه محال بود جدا شدن وجود از وی چنانچه
واجب الوجود است بر مذهب جمهور متکلمان و در این مرتبه
دو چیز بود یکی ذات واجب دوم وجودیکه مستفاد است
از آن ذات و معلومست که انفکاک وجود از چنین موجود

ممکن نباشد و هیچ مرتبه در موجودیت بالاتر از این مرتبه
سوم تصور نتوان کرد و این حال واجب الوجود است بر مذهب
اوایل و مذهب صوفیه که ایشان را موحده خوانند و از جمله
اوایل گفته اند که واجب الوجود وجود بحت است یعنی در
واجب دو چیز نیست یکی ذات دوم وجود که عارض آن
ذات باشد بلکه واجب الوجود محض وجود است قائم بذات
خود و مذهب صوفیان موحده در اتحاد ذات واجب با
وجود مشهور است و این مقدار که واجب الوجود عین وجود است
میان طایفه اوایل و طایفه موحده متفق علیه است بنا بر
آنکه بدیهه عقل جازم است بآنکه واجب الوجود در اعلی مراتب
موجودیت باشد چنانکه هیچ مرتبه موجودیت از آن اعلی و
اقوی نباشد که اگر مرتبه بالاتر از آن باشد آن مرتبه
بواجب الوجود اولی بود و دانسته شد که مرتبه اعلی و اقوی

در موجودیت مرتبه سوم است که موجود عین وجود باشد و
بعد از اتفاق بر این مقدار مذکور محققان طایفه اول که اصحاب
بحث اند و راه سیر ایشان در معرفت بانی عقل است چنین
گفته اند که بدلالت عقل معلوم گشت که ذات واجب الوجود
حقیقت وجود است و هم عقل دلالت کرد که واجب الوجود
نشاید که امر کلی باشد یعنی نشاید که امری بود کلی که او را کلیت
و عموم عارض تواند شد زیرا که وجود امری کلی در خارج بی تعین
صورت نبندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد
از آن امر کلی و تعین و ترکیب واجب محالست چنانکه مشهور است
بلکه واجب الوجود باید که فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی
عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات وی است
تا بهیچ وجه در وی تعدد و ترکب صورت نبندد و باید که واجب الوجود
بذات خود قائم باشد زیرا که قائم بغیر محتاج باشد بآن غیر و

احتیاج بر واجب الوجود محال است و چون مقرر شد
که حقیقت وجود عین واجبست پس حقیقت وجود نیز بذات
خود متعین و جزئی حقیقی باشد و قائم بذات خود بود .
و حینئذ تعدد حقیقت وجود بحسب افراد و عروض حقیقت
وجود مر ماهیات ممکنات را از قبیل محالات بود و از اینمقدمات
محقق شود که واجب الوجود وجود مطلق است و مراد از مطلق
در اینجا آنست که عارض ماهیت نیست بلکه قائم بذات خود است
و مقید بتعین نیست بلکه بذات خود متعین است و هم از اینمقدمات
مفهوم گردد که اطلاق لفظ موجود بر غیر واجب الوجود مجاز
باشد زیرا که وجود نه عارض وی است و نه جزء و نه عین
بلکه موجودیت ایشان آنست که ایشانرا با حضرت حقیقت
وجود تعلقی است و از آنحضرت بر اشیاء پرتویست نه
آنکه وجود مر ایشانرا عارض است یا در ایشان حاصل است

این است آنچه ارباب بحث بافکار عقل بآنجا رسیده اند و
طایفه صوفیه موحده میگویند که ورای طور عقل طوریست که در
آن طور بطریق مشاهده و مکاشفه چیزی چند منکشف و
مشاهد میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس
از ادراک معقولات که مدرکات عقل است عاجزند و در آن
طور محقق شده است که حقیقت وجود عین واجب الوجود است
نه کلی است و نه جزئی و نه عام است و نه خاص بلکه مطلق است
از همه قیود تا حدیکه از قید اطلاق نیز معراست بر آن قیاس
که ارباب علوم عقلیه در کلی طبیعی گفته اند و آن حقیقت در همه
اشیاء که موصوفند بوجود تجلی ظهور کرده است بانمعنی که هیچ
چیز از آن حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت وجود بکلی خالی
بودی اصلا بوجود موصوف نگشتی و هرگاه که آن حقیقت
ملاحظه شود باعتبار اطلاقی که مذکور شد آنرا حضرت

احدیت جامعه خوانند و هرگاه که ملحوظ شود بآن اعتبار
که هیچ چیز از قیود و تعینات در مرتبهٔ ذات وی نیست و تقیید را
باین نفی با وی ملاحظه دارند آنرا احدیت صرف خوانند و
چون آن ذات تجلی اول بمرتبهٔ اسماء و صفات تنزل کند آنحضرت را
حضرت واحدیت اسماء و صفات خوانند و اگر بتوسط اسماء
و صفات در مظاهر اشیاء که مظاهر اسماء و صفات و مرایای
ذات ویند تجلی و تنزل کند آنرا حضرت صانع المخلوقات
گویند و مراتب مظاهر و مرایا نامحصور و متفاوتند و هر یکی بقدر
قابلیت مظهر بعضی از صفات و نوع انسانرا قابلیت مظهریت
آن مجموع است و حدیث پیغامبر علیه الصلوة و السلام
که خلق الله آدم علی صورته اشاره باین معنی است ای خلقه
مظهراً لجمیع صفاته و هر حسنی که در مخلوقات است آن حسن و
کمال صفات و ذات اوست چنانکه شاعر گوید «شعر»

ای حسن تو را بهر مقامی نامی
وی از تو بهر دلشده پیغامی
کس نیست که نیست بهره مند از تو ولی
اندر خور خود بجرعه یا جامی

و هر نقصانی که در مظاهر باشد آن راجع بقابلیت ایشانست
و طایفهٔ موحده گفته اند که ذات وحدانی که حقیقت وجود
مطلق است بقیود و تعینات اعتباریه در لباس کثرت
ظهور کرده و باین سبب در وحدت حقیقی وی هیچ شایبهٔ
کثرت و انقسام راه نیافت همچنانکه واحد مبداء اعداد است
در همه مراتب اعداد ظهور کرد و هیچ انقسام بحقیقت آن وحدت
راه نیافت چنانکه در همه کثرت بی نهایت اعداد غیر وحدت
نیست در کثرت همه موجودات بجز آن ذات وحدانی نیست
لیکن چون از تجلیات و تنزلات آن ذات قیود و تعینات اعتباریه

با وی منضم است توهم تعدد و کثرت حقیقی پیدا شود اما
بصائر اولی الایدی والابصار دریافتند که آن کثرت
اعتباری است و در آنجا امر حقیقی بجز آن ذات وحدانی نیست
و تحقیق دانستند که با غیریت وحدانیت وجود اغیار محال
باشد و هر غیری که در توهم آید خیال بود چنانکه محققی
گفته است

هر دیده که بر فطرت اول باشد
با آنکه بنور حق مکحل باشد
بیرون ز تو هر چه بیند اندر عالم
نقش دوم دیدهٔ احول باشد

حکایت این داعی را با صوفی که دایم دم از توحید
زدی صحبتی افتاد با وی گفتم که چون آفتاب طالع میشود نور
وی بر دیده های سر غلبه میکند چنانکه هیچ ستاره نتوان دید

با آنکه ستارگان بسیار بالای افق موجودند پس چرا نشاید که انوار
الهی بر دیده و دل غلبه کند چنانکه هیچ از مخلوقات را نتوان
دید با آنکه موجود باشند بطریق حقیقت نه بطریق توهم و خیال
در جواب گفت که این احتمال در مرتبه عقل موجود است لکن
مارا بمکاشفه و مشاهده محقق شده است که غیر ذات حق تعالی
موجود نیست الا بطریق تخیل و مجاز پس آن احتمال پیش ما اعتبار
ندارد و تحقیق نزد ما آنست که شاعر بآن اشاره کرده است و
گفته است « رباعیه »

در عالم معرفت چه کردم گذری
افتاد مرا از ره وحدت نظری
بس طرفه حکایتی و نادر خبری
یکدست و صد آستین و صد جیب و سری

و فرمود که اسرار توحید کما ینبغی در عبارت نگنجد و عقل را

مجال ادراک آن نباشد و افشاء آن نشاید و اگر رمزی از آن
اسرار گفته شود باید که در لباس شریعت منطوی باشد
تا اصحاب ظاهر بر آن انکار نکنند و متنفر نشوند و طلاب یقین
از آن محظوظ گردند و رغبت ایشان در جد و اجتهاد و سیر
و سلوک زیادت گردد و حدیث کلّموا النّاس علی قدر عقولهم
مقتضی این طریقه است و کلام مشایخ کبار که افشاء سرّ الربوبیّة
کفر در وجوب کتمان سرّ توحید دلیلی است کافی و ما احسن ما
قیل شعر للامام المعصوم زین العباد و غیره حضرت رسالت
علیه سلام الله منضما لحدیث امیر المؤمنین و یعسوب الدّین
علی الوصیّ المرتضی علیه السّلام انّی لاکتم من علمی جواهره
کیلا یری الحقّ ذو جهل فیفتتنا وقد تقدّم فی هذا ابو حسن
الی الحسین و وصّی قبله الحسنا و ربّ جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممّن یعبد الوثنا ولاستحلّ رجال مسلمون دمی

یرون اقبح ما یأتونه حسنا و در کلام علی بن ابیطالب علیه السّلام
مذکور است که در سینهٔ من علمی است که اگر آن را بر شما اظهار
کنم بر خود بلرزید چنانکه ریسمان دراز در چاه آب و از بعضی
صحابه رضی الله عنهم منقولست که من از پیغامبر صلّی الله علیه
و آله و سلّم دو وعا از حدیث یاد گرفتم یکی را با شما گفتم و اگر
دیگری را با شما بگویم این حلقوم و بلعوم مرا بخواهید برید
عاقل داند که در این هر دو کلام اشارتی است که تصریح
با فشاء آن روا نباشد و از اینجهت است که هر که تصریح کرد به
افواه مردود گشت این است تمامی آن حکایت که میان آن
صوفی موحّد و این داعی گذشت و این هنگام رجوع کردیم
باصل سخن جماعتی که ایشان بطریق عقل سیر کنند بر سخنان صوفیهٔ
موحّده اعتراض کرده اند که چون واجب الوجود عین حقیقت
وجود است و حقیقت وجود بقول شما بر جمیع اشیاء متجلّی و منبسط

شده است چنانکه هیچ چیز موجود از حقیقت وجود خالی تواند
بود و پس از اینجا لازم آید که حقیقت واجب الوجود منقسم و متکثر
باشد و لازم آید که حقیقت واجب الوجود مخالط و ملابس اشیاء
خسیسه و قاذورات باشد و هیچ عاقل این معنی روا ندارد و طایفه
موحده در جواب گفته اند که انقسام و تکثر لازم نیست
زیرا که شعاع آفتاب که بر روی زمین افتاد آن شعاع بحسب
ذات خود منقسم و متکثر نیست بلکه انقسام و تکثر بحقیقت آن
زمین است بدلیل آنکه اگر روی زمین را ملاحظه نکنند و ذوات
شعاع را با قطع نظر از محل اعتبار کنند هیچ انقسام و تکثر متصور
نگردد و جواب مخالطه و ملابسه از این مقال معلوم شود چه پوشیده
نیست که نور آفتاب بر لعل و قاذورات واقع میشود .

نور خورشید ار بیفتد بر حدث — او همان نور است نپذیرد خبث

و آن نور که بر نجاست افتاد نجس نشده و بواسطه خست محل

هیچ نقصان آن نور را او نیافت و آن نور که بر لعل افتاد هیچ
شرف وی نیز نیفزود بلکه نور در هر دو محل بر حال و شرف
خود است و نقصان و شرف که متوهم میگردد راجع بآن دو
محل است و اگر آفتاب بر امور خسیسه نتافتی فیض او در نوربخشی
عام نبودی بلکه ناقص بودی چنانکه حضرت مولوی قدس سره
فرموده .

ارجعی بشنید نور آفتاب — سوی اصل خویش باز آمد شتاب
نی ز گلشنها باو سودی رسد — نی ز گلخنها زیان بر وی رسد

حکایت

دانشمندی که بر طریقه اهل کلام بود با دیگری که بر طریقه
صوفیه موحده رفتی وقتی در مجلس جمع شدند و مناظره در باب
توحید میان ایشان واقع شد دانشمند اول گفت که منزهم
از آن خدائی که در سگ و گربه ظهور کند و آن دیگر چنین گفت

که بیزارم از آن خدائیکه در سگ و گربه ظهور کند

حاضران مجلس جزم کردند که یکی از آن دو دانشمند کافر شد

بعضی از بزرگان سخن ایشانرا چنین توجیه کرده اند که دانشمند

اوّل اعتقاد کرده بود که سگ و گربه در غایت خسّتند و ملابسه

و مخالطهٔ با ایشان نقصان تمام باشد پس مقصود وی از

آن سخن آنست که بیزارم از آنخدائیکه ناقص باشد و دانشمند

دوّم اعتقاد کرده بود که در ملابسه هیچ نقصان نیست آن

طریقی که در آفتاب گفته شد و اگر در سگ و گربه ظهور نکند فیض

وجود حق جلّ جلاله عام نباشد بلکه ناقص باشد پس مقصود وی

نیز همین است که بیزارم از آنخدائیکه ناقص باشد و شکّی نیست

که ناقص خدائی را نشاید پس بیزاری ایشان از خدای نباشد

و کفر هیچ یک لازم نیاید

والسّلام